

خدا جون سلام به روی ماهت...

# پاریسِ من و پدرم



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!



# پاریس من و پدرم



پاتریک مودیانو

تصویرگر: سامپه

مترجم: فاطمه مطیع

سرشناسه: مودیانو، پاتریک، ۱۹۴۵ - م.؛ Modiano, Patrick  
 عنوان و نام پدیدآور: پاریس من و پدرم / پاتریک مودیانو؛ تصویرگر: سامیه؛ مترجم: فاطمه مطیع.  
 مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۸  
 مشخصات ظاهری: ۹۹ ص.؛ مصور (رنگی).  
 شابک: ۹-۶۹۸-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸  
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا  
 یادداشت: کتاب حاضر از متن فرانسوی با عنوان «Catherine Certitude» به فارسی برگردانده شده است.  
 موضوع: داستان‌های فرانسه -- قرن ۲۰ م.  
 موضوع: French fiction -- 20th century  
 شناسه‌ی افزوده: سامیه، ۱۹۳۲ - م.، تصویرگر  
 شناسه‌ی افزوده: Sempe  
 شناسه‌ی افزوده: مطیع، فاطمه، ۱۳۷۰ - م. مترجم  
 رده‌بندی کنگره: PQ۲۶۸۱  
 رده‌بندی دیوینی: ۸۴۳/۹۱۴  
 شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۸۳۱۷۸۵  
 ۷۱۹۷۰۱



انتشارات پرتقال  
**پاریس من و پدرم**  
 نویسنده: پاتریک مودیانو  
 تصویرگر: سامیه  
 مترجم: فاطمه مطیع  
 ویراستار فنی: فرزاد مرادی  
 مشاور هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور  
 طراح جلد نسخه‌ی فارسی: نیلوفر مرادی  
 آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / آزاده توماج‌نیا - مینا رضایی  
 مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی  
 شابک: ۹-۶۹۸-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸  
 نوبت چاپ: اول - ۹۸  
 تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه  
 لیتوگرافی: نقش سبز  
 چاپ: شادرنگ  
 صحافی: تیرگان  
 قیمت: ۲۵۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com

تقدیم به آدم‌های توی عکس‌های دست‌جمعی قدیمی آلبوم‌مون:  
به مامان، بابا و دخترهای بابا؛ سمیه و فهیمه  
ف.م







Catherine Certitude

Catherine Certitude © Gallimard Jeunesse, 1988

بر اساس قوانین بین‌المللی، حق انحصاری انتشار (Copyright)

کتاب Catherine Certitude

به زبان فارسی در سراسر دنیا متعلق به نشر پرتقال است.



امروز در نیویورک برف می بارد و من از پنجره‌ی آپارتمانم که در خیابان ۵۹ام واقع است به کلاس ورزش ساختمان روبه‌رویی نگاه می‌کنم که خودم مدیریت آن را برعهده دارم. از پشت پنجره بچه‌ها را با لباس ورزشی‌شان می‌بینم که دیگر روی نوک پا ایستادن و پریدن را تمرین نمی‌کنند و دخترم که در آنجا به‌عنوان دستیار با من کار می‌کند به آن‌ها نشان می‌دهد که چگونه با موسیقی عضلاتشان را شل کنند.

تا لحظاتی دیگر من هم به آن‌ها ملحق می‌شوم. در میان آن‌ها دختر بچه‌ای هست که عینک می‌زند. او قبل از شروع کلاس عینکش را روی صندلی گذاشته، درست مثل کاری که من در همان سن و سال در کلاس خانم دیسمایلو<sup>۱</sup> انجام می‌دادم. آخر با عینک که نمی‌شود تمرین کرد. یادم می‌آید زمانی که شاگرد خانم دیسمایلو بودم، تمام روز تمرین

---

1. Dismaïlova

می‌کردم که دیگر عینک نزنم. بدون عینک آدم‌ها و اشیاء قالب درست و حسابی نداشتند، همه چیز تار بود و حتی صداها هم کمتر شنیده می‌شد. دنیایی که من بی‌عینک می‌دیدم دیگر خشن نبود، بلکه شبیه بالش پری‌گنده و نرم بود که لپم را بهش فشار می‌دادم تا اینکه بالأخره خوابم می‌برد.  
بابا ازم پرسید:

- کاترین! داری درباره‌ی چی خیال‌بافی می‌کنی؟ بهتره عینکت رو بزنی.

من به حرفش گوش دادم و دوباره همه چیز مثل قبل خشن و واضح شد. با عینکم دنیا را جوری که واقعاً هست می‌دیدم و دیگر نمی‌توانستم خیال‌بافی کنم.

اینجا در نیویورک چند سالی عضو یک گروه ژیمناستیک بودم. سپس با مادرم مدیریت یک کلاس ورزشی را برعهده گرفتیم. بعد مادرم خودش را بازنشسته کرد و من بدون او این کار را ادامه دادم. الان هم با دخترم کار می‌کنم. پدرم هم بهتر بود بازنشسته شود اما نمی‌توانست خودش را قانع کند. اما دقیقاً بازنشستگی از چه کاری؟ من که هیچ وقت نفهمیدم شغل بابا دقیقاً چیست. او و مامان الان در آپارتمان کوچکی در گرینویچ ویلاژ<sup>۲</sup> ساکن هستند. در کل چیز خاصی درباره‌ی ما وجود ندارد که برایتان بگویم. ما هم یکی مثل بقیه‌ی نیویورکی‌ها. تنها چیزی که درباره‌ی ما کمی فرق دارد این است که قبل از آمدن مان به آمریکا، من کودکی‌ام را در منطقه‌ی ده پاریس سپری کرده‌ام و از آن زمان حدود سی سال می‌گذرد.

---

1. Catherine

2. Greenwich Village







ما بالای جایی شبیه مغازه زندگی می‌کردیم که بابا هرشب ساعت ۷ کرکری آهنی‌اش را پایین می‌کشید. آنجا شبیه انبار ایستگاه قطار شهرستان‌ها بود که چمدان‌ها و وسایل مسافران را در آن به امانت می‌گذارند و بعد برای صاحبانشان می‌فرستند. در آنجا همیشه جعبه‌ها و بسته‌هایی روی هم تلنبار شده بودند. آنجا ترازوی بزرگی هم بود که کفه‌اش تقریباً هم‌سطح زمین بود و برای وزن کردن اشیای بسیار سنگین استفاده می‌شد، چون صفحه‌ی مندرجش تا وزن ۳۰۰ کیلو را نشان می‌داد.

اما من که هیچ‌وقت چیزی روی کفه‌ی این ترازو ندیدم، به‌جز بابا. در محدود زمان‌هایی که شریک بابا، آقای کاسترادا، نبود، بابا دست در جیب و با سرِ پایین، بی‌حرکت و ساکت میان کفه‌ی این ترازو می‌ایستاد. او با نگاهی متفکرانه به

صفحه‌ی مندرج ترازو خیره می‌شد. یادم می‌آید که عقربه‌اش  
۶۷ کیلو را نشان می‌داد. گاهی بهم می‌گفت:  
- تو هم می‌آی کاترین؟

و من هم می‌رفتم روی ترازو. هر دویمان روی آن می‌ایستادیم  
و دست‌های بابا روی شانه‌هایم بود. از جایمان تکان نمی‌خوردیم،  
انگار که جلوی دوربین یک عکاس ژست گرفته‌ایم. من عینکم  
را برمی‌داشتم، بابا هم عینکش را برمی‌داشت و همه‌چیز دور و  
بَرمان لطیف و مه‌آلود می‌شد. زمان از حرکت باز می‌ایستاد و ما  
حالمان خوب بود.